

Farsi

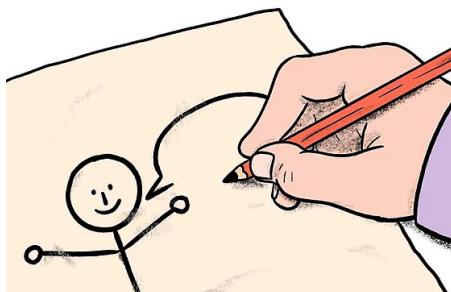


موریتز یک آدمک نقاشی می کند.

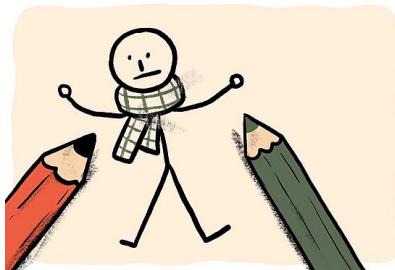
از اخیم بروگر



موریتز یک آدمک نقاشی می کند.
مادرش آن شکل را بی معنی می داند و می پرسد:
"چیز دیگری به ذهن نمی رسد؟"



"چرا نه؟ آدمک ها خیلی عالی هستند" موریتز اینطور فکر میکند.
چونکه از آدمک نقاشی شده خوش می آید، برایش یک حباب گفتگو نقاشی می کند.
در آن نوشته شده: "من بی معنی نیستم.
من حتی بطور خاصی زیبا هستم."
خیلی بهتر می شد، اگر او میتوانست واقعاً زنده باشد، موریتز فکر میکند. او در ادامه زیر لب زمزمه می کند: "آن آدمک باید موجودی جاندار باشد."



بنابراین او هیچ تعجب نمی کند، وقتی که از داخل عکس یک صدایی را می شنود.
آن صدا شبیه به سرفه ی یک آدمک چوبی است.

به هر حال موریتز تصور می کند، که سرفه ی آدمک باید اینطوری باشد.

یک کمی خش خشی و آرام، شبیه به صدای کاغذ.

و وقتی که آدمک سرفه می کند، موریتز یک شال گردان برایش نقاشی می کند.

چرا تو فقط سرفه می کنی، اما حرف نمی زنی؟"

دو چشم نقطه مانند پرسرزنش از داخل عکس به او خیره می شود.

و یک دست خطی دهان خطی را اشاره می کند.

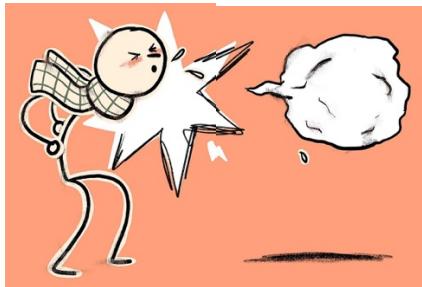
آن یک خط بسیار کوچکی است.

با آن دهان که نمی شود حرف زد، حداکثر می توان با آن کمی سرفه کرد.

"متاسفم"، موریتز از او معذرت می خواهد. "من خیلی زود برای تو یک دهان مناسب می کشم."

حالا آدمک یک دهان بسیار بزرگ و منحنی دارد، دهانی مدام در حال حرکت.

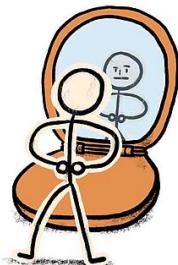
"بالاخره می توانم حرف بزنم"، آدمک با صدای بلندی می گوید و حباب گفتگو را با تف دور می اندازد.



سپس آدمک شالش را در می آورد، از عکس بیرون می برد و می خواهد بداند: "آیا من واقعاً به اندازه کافی زیبا هستم؟"

"م'"، موریتز با تردید زمزمه می کند. آدمک کمی لرزان و نسبتاً لاغر جلوی او روی میز ایستاده است.

موریتز یک آینه های جیبی می آورد. وقتی او با آینه بر می گردد، آدمک قادر تمند مانند یک مداد روی میز رژه می رود



او پاهایش را امتحان می کند و دستانش را می چرخاند.

او در واقع کمی می لنگد، موریتز باید آنرا باور کند.

به همین دلیل آدمک از او می خواهد: "حالا تو اول پا چپ و راست مرا بطور مساوی نقاشی کن.

طوری قوی نقاشی کن، که با آنها بتوانم تند راه بروم.

و سپس من می خواهم که در هر کدام از دستانم پنج انگشت داشته باشند، نه اینکه دست چپ چهار و دست راست شش انگشت".

صدایش بلند و کمی غیردوستانه به نظر می رسد.

موریتز بلافصله همه چیز را همان طوریکه آدمک می خواهد، نقاشی می کند.

وقتی که آدمک خودش را در اینه می بیند، دوباره فریاد می کند: "چرا مرا اینقدر کله گندۀ کشیده ای؟

من می خواهم زیبا باشم، خیلی زیبا، در واقع زیباترین آدمکی که وجود دارد."





موریتز می گوید، "پس بی حرکت باش ،" من می خواهم تو را تا آجایی که می توانم، زیبا نقاشی کنم.

او همچنان به نقاشی کردن ادامه می دهد.
او از تلاش کردن زیاد سرش داغ می شود.
آدمک هر بار واقعاً زیباتر می شود.
او خوشحال می شود، و حتی امیدوار است که آدمک او را تشویق کند.
حداقل کمی تشویق.



اما آدمک اینطور فکر نمی کند. غر می زند،
"من نمی دام، آیا به اندازه کافی زیبا هستم،"

"چرا تو لباس داری و من ندارم؟
من اینطور لخت جایی نمی روم. برایم یک لباس نقاشی کن.
شاید بخ بزند، موریتز فکر می کند.

آدمک کمی قبل سرفه کرد.

سپس او یک دست لباس برایش نقاشی می کند.

"یک پیراهن مناسب هم نقاشی کن! به او دستور داده می شود.
و یک کفش، جوراب، یک کلام. همه ی چیزهایی را که یک
آقا لازم دارد، نقاشی کن."

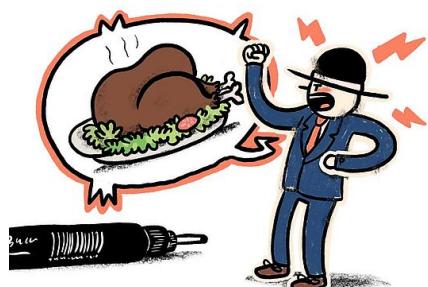
در آخر موریتز موفق شد آنها را انجام دهد.



آدمک با کمی رضایت در جلوی آینه به این طرف و
آن طرف چرخی می زند و تقاضا
می کند: "مرا بیرون از عکس در روی زمین بگذار."

موریتز به آفایی که به بزرگی یک مداد، در پایین در حال
رژه رفتن بود، توجه می کرد.

او دیگر شیشه به یک آدمک چوبی به نظر نمی آید.



همه چیز را نقاشی کردم، همان طوریکه آدمک می خواست، موریتز با رضایت فکر می کند.

آدمک از پایین صدا می زند: "من حالا زیبا هستم، من قوی
هستم و به اندازه ی کافی هم خیلی سریع هستم. حالا برای
چیزهای دیگر وقت دارم. برایم یک غذایی برای خوردن
درست کن. من غاز سرخ شده می خواهم."

موریتز کوچولو فکر می کند، این خیلی واضح است. آدمک
های زنده احتیاج به خوردن دارند. متأسفانه موریتز حتی
نمی تواند یک سوب مرغ را نقاشی کند.



او غاز سرخ شده را که اصلاً نمی‌تواند.
"یک موز را میتوانم برایت نقاشی کنم" موریتز به او پیشنهاد می‌کند.
"حالاً مجبورم که موز بخورم"، او غُرْغُر می‌کند.
موریتز چیز زردی را تحویلش می‌دهد.
مرد کوچک آنرا گاز می‌زند و فریاد می‌زند: "اینکه رسیده نیست!
وای به حالت اگر دوباره چنین کاری بکنی!"



خوب و حالا من شیر می‌خواهم، یک موز و سبب‌های رسیده.

و همچنین یک ظرف بزرگ پودینگ قرمز را هم میتوانی بشکشی.

سوسیس سرخ شده را هم میتوان آسان کشید.
به آن یک سوسیس آب پز، شکلات و کالباس هم اضافه کن.
موریتز بدون آنکه سرش را بلند کند، به نقاشی کردن ادامه می‌دهد.

"سریع تر! او فعل می‌شود،"
من آنرا بزرگتر می‌خواهم، آنرا هم.
آن به اندازه کافی زیبا نیست،" موریتز می‌شوند.
"یک سوسیس دیگر.
این یکی خوب بود، اما لطفا با سس خردل."



"من یک مبل می‌خواهم،" مرد کوچک می‌گوید و موریتز یک اتاق مبلمان شده را نقاشی می‌کند.
مرد کوچک روی کاغذ رژه می‌رود و دستورهایی می‌دهد.
"این صندلی را کمی راحت تر بکش. اینجا یک میز را نقاشی کن".



موریتز تا جایی که می‌تواند آنرا نقاشی می‌کند.
"خوب"، "آدم باید از چیزی که بدست می‌آورد، راضی باشد، مرد کوچک می‌گوید."
سپس او برای امتحان روی صندلی می‌نشیند و روی تخت دراز می‌کشد.
"من آرزو می‌کنم یک خانه ای مناسب برای این مبلمان داشته باشم."

موریتز می گوید، "من کاغذی به این بزرگی ندارم."

"پس دو ورقه را بهم بچسبان،" موریتز اطاعت می کند.

موریتز آنها را می چسباند و نقاشی می کشد، اگرچه کم علاقه اش برای کشیدن این مرد کوچک مضحك، کمتر می شود.

همینکه خانه تمام می شود، آدمک دوباره شروع به شکایت می کند.

و چونکه موریتز از او عصبانی می شود ، یک تکه از سقف خانه را باز می گذارد.

هم چنین روی خورشیدی، که قبلا کشیده بود را با رنگ می پوشاند.

و به جای آن ابرهای پُرباران را نقاشی می کند.

مرد کوچک به اطراف می چرخد و اصلا متوجه چیزی نمی شود.



"بالاخره خانه‌ی من درست شد. حالا دیگر وقتی رسمیده است" ، او می گوید.

سپس او در را باز می کند و به داخل می رود.

موریتز با قلم مو باران را روی ورقه نقاشی می کند.



در همین هنگام مرد کوچک از خانه بیرون می دود.

"بی دقت!" او فریاد می زند.

"از سقف باران می بارد. آن سوراخ را نقاشی کن!."

"من اینکار را نمی کنم" ، موریتز برای اولین بار می گوید.

"سریع آن را انجام بده!" مرد کوچک دستور می دهد.

موریتز سرش را تکان می دهد و حالا می گوید: "من دیگر برای تو کاری نمی کنم، اگر مهرban تر نباشی."

آدمک در آنجا ایستاده فریاد می کشد و شکایت می کند.

سپس به داخل خانه می دود و در را پشت سرش می بندد.

"من تا جایی که می توانستم، تو را خوب نقاشی کردم،" موریتز کوچک می گوید.

"بهتر از این نمی توانم."

اما او فقط صدای فریاد خشمگین را از خانه می شنود.

و چونکه صدای او موریتز را بیشتر عصبانی می کند، او باران

بیشتری را روی ورقه نقاشی می کند

مرد کوچک آب شده و وارفته از خانه بیرون می آید.

"چیزی برای خوردن را برایم نقاشی کن.

من غذای گرم و نوشیدنی می خواهم.

ومهم تر از همه یک سقف درست و حسابی را نقاشی کن."

یک جوری موریتز با آدمک حس همدردی دارد.

آدمک خیلی بدبت به نظر می رسد.

به همین خاطر او دوباره شروع به نقاشی کشیدن می کند.

"سریع تر! سریع تر!" او می شنود.

"رنگی بکش، زیباتر بکش!" آدمک داد می زند.



موریتز از شدت عجله و فشار ظرف آب را می اندازد.

آب روی کاغذ می ریزد. رنگها آب می شوند، همه نرم می شوند.

رنگها با هم قاطی می شوند.
خانه، مبل ها، باغ، همه یک تکه بزرگ رنگ است.

موریتز آن ورقه نقاشی را مچاله می کند و در سطل اشغال می اندازد.

در واقع او خوشحال است که آدمک گم شده است.

وقتی او به طرف مادرش در آشپزخانه می رود، مادرش از او می پرسد: "حال آدمکت چطور است؟"

"ازیاد خوب نیست"، او پاسخ می دهد و تعریف می کند که آدمک چگونه بود و حالا کجا است.



پایان

